

غریب در وطن خویش

نگاهی به زندگی و کارنامه بیلتون لوگری



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

از دست داده بود در فقر و تنگدستی گرفتار محنت ایام شد و سرانجام به سفر آخرت رفت.

متأسفانه در جامعه ما خبر درگذشت هنرمند، آن هم پیرمردی چون «بیلتون» خبر خیلی مهمی شمرده نمی‌شود. البته این عادت ما مردم شده است که در این سال‌ها به خاطر آغشته شدن در کار سیاست و کیاست نسبت به فقدان سیاستمداران از خود واکنش سریع نشان می‌دهیم؛ ولی درگذشت هنرمندان خود را با خبر هم نمی‌شویم. حتی وقتی هنرمندان ما زنده هستند نمی‌دانیم آنان کجا و چه‌گونه روزگار سپری می‌کنند.

بیلتون که به‌تازگی در کابل درگذشت، خیلی‌ها نمی‌دانستند که او تا هنوز زنده است و در پایتخت کشور با فقر و بیماری

برای آنهایی که عمری را با آواز گرم و خاطره‌انگیز بیلتون سپری کرده بودند و صدای تنبور او نوعی نوستالژی به گذشته را در ذهن آنها تداعی می‌کنند، خبر مرگ این هنرمند درون‌سوز بود؛ ولی حالا چه سود! مویه بر مرگ هنرمندی که تا زنده بود قدرش دانسته نشد، هنرمندی که در قله قناعت با فقر و تنگدستی اما با عزت، روزگار خود را سپری کرد و به‌دور از رنگ و ریا آنچه را داشت در آفتاب افکنده بود.

مؤمن خان بیلتون لوگری بدون تردید یکی از بهترین هنرمندان محلی خوان افغانستان بود که صدای آواز و تنبور او در حدود نیم‌قرن گوش‌های مردم را نوازش می‌داد. او سرانجام در گوشه بیماری و درحالی که شنوایی و بینایی خود را نیز

بصیر احمد حسین زاده

۱۸۰



اشاره کرده است: بیلتون تا سال‌های قبل از جنگ در افغانستان سه مرتبه به دریافت جوایزی از طرف رادیو و تلویزیون افغانستان نائل شد. از آثار بیلتون این هنرمند برجسته محلی به زبان‌های فارسی و پشتو در آرشیو رادیو و تلویزیون به یادگار مانده است. او علاوه بر آوازخوانی، در نواختن انواع سازهای کلاسیک و محلی افغانستان نیز توانایی خاصی از خود نشان داد. از میان سازها به تنبور علاقه خاصی داشت. در اکثر محافل با شور و مستی خاصی تنبورش را به نوا درمی‌آورد. او بیشتر ترانه‌های محلی و روستایی افغانستان به خصوص مناطق جنوب این کشور را در محافل اجرا می‌کرد. صدایش علاقه‌مندان فراوانی داشت. بیلتون اکثراً سروده‌های استادش بهایی جان را می‌خواند. از میان استادان پیشکسوت موسیقی افغانستان به آثار استاد محمد حسین سرآهنگ علاقه خاصی داشت.

وی سال‌ها در کابل زندگی کرد. هنرمندی پرکار، متواضع و مردم‌دوست بود که صدایش تا اعماق جان شنونده تأثیر می‌گذاشت. در چند ماه اخیر در کابل در بستر بیماری به سر می‌برد. سرانجام ظهر ۱۸ عقرب در یکی از بیمارستان‌های شهر کابل از دنیا رفت. عبدالوهاب مددی سال تولد او را ۱۳۱۱ خورشیدی ذکر کرده است. طبق این روایت او در زمان فوت ۸۳ سال داشته است؛ اما در وب‌سایت بی‌بی‌سی فارسی سن او ۹۵ سال ذکر شده است.

در حال دست‌وپنجه نرم کردن است. او ۸ سال تمام در بستر بیماری افتاده بود. آنگونه که پسرش می‌گفت: حتی یک‌بار هم کسی از او عیادت نکرد و همه او را با درد و رنج و فقر تنها گذاشتند. مسئولان دولتی حتی همان حقوق اندک بازنشستگی‌اش را که از طرف رادیو باید به او داده می‌شد قطع کردند. او که بینایی و شنوایی خود را از دست داده بود برای مدت طولانی در تنهایی و تنگدستی در بستر بیماری به سرنوشت خود فکر می‌کرد که چه بازی‌ها با او کرده است.

زندگی و کارنامه بیلتون آنگونه که عبدالوهاب مددی در کتاب «سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان» نوشته است: به این شکل ثبت شده است: مؤمن خان بیلتون لوگری فرزند جمعه خان در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در زمان نادر خان در شهر مزار شریف به دنیا آمد نه در شهر کابل آنگونه که برخی از رسانه ذکر کردند. شغل اصلی او هم کشاورزی بوده است. هنوز ۸ ساله نشده بود که پدرش را از دست داد. بعد از مرگ پدر از مزار به لوگر رفت و شاگرد بهایی جان شد. در ۱۲ سالگی به کابل آمد. از همان آغاز نوجوانی آوازخوانی را در رادیو کابل که تازه تأسیس شده بود آغاز کرد.

همزمان با فعالیت در رادیو شاگرد استاد دری لوگری شد و مدت ۱۰ سال در گروه وی آوازخوانی کرد. مدتی بعد شاگرد غلام‌محمد رباب نواز شد. رباب و تنبور را نزد او آموخت. آنگونه که عبدالوهاب مددی کارشناس و آهنگساز موسیقی



از آموزه‌های آن نخستین آموزگار



هنگامی که ما باهم به غزل‌سرایی‌های آنان گوش می‌دادیم، ابیات و یا مصرع‌ها را برجسته می‌کرد. در مورد آن نظر می‌خواست و یا توضیح می‌داد. در آموختن همیشه به شیوه‌های یادگیری ویژه هر کدام ما تأکید می‌کرد؛ مثلاً می‌دانست که من خواندن را ترجیح می‌دهم؛ ولی زبیده از راه شنیدن و دیدن بهتر می‌آموزد. آشنایی بسیار خام و ابتدایی من با تصوف اسلامی آن‌هم عمدتاً به واسطه شعر و ادب فارسی، در جهان سرگردان امروز ما، یک منبع الهام و تسلاهی همیشگی بوده است. زمانی که نخستین بار به عنوان یک دانشجو به امریکا رفتم، با مسلمانان و ضد مسلمانان بسیار دگم‌اندیش آشنا شدم. نگاه کردن به اسلام و مسلمانان از فاصله دور، دلگرم‌کننده نبود. در جهان بیرون آنچه اکثریت از ما می‌دانستند با اندیشه خون‌ریزی و وحشت گره خورده بود. از سویی مسلمانانی نیز که با فرهنگ اندیشه اسلامی ناآشنا بودند و آموزه‌های دینی‌شان منحصر به یک روایت تقلیل یافته از فرایض دینی بود، با حالت تدافعی به دین می‌نگریستند و اسلام را در چهارچوب‌های کوچک سیاسی

پدر نخستین و جدی‌ترین آموزگار ما؛ فرزندان و عده‌ای از شاگردانش بود. یکی از محورهای آموزش او در جوانی من تلاش پیگیرانه‌اش برای آشنایی ما با تصوف اسلامی بود. از کودکی آموزش گلستان سعدی و خوانش مثنوی معنوی بخش مهمی از زندگی ما گشت. پدر برای ما اشعار بیدل دهلوی را می‌خواند. ما را با مناجات خواجه عبدالله انصاری آشنا کرد. از تفکر شهاب‌الدین سهروردی برای ما گفت. بحث‌های عمده در فلسفه و تصوف اسلامی را با ما در میان گذاشت. او ما را با متون اصلی کلاسیک فارسی آشنا ساخت؛ ولی فراتر از آن تشویق مان می‌کرد که تصوف را در کلام امیرعلی شیر نوایی و غنی خان و سایر بزرگان غیرفارسی‌زبان نیز به خوانش بگیریم. همچنان بعدها در اثر آموزش او با رگه‌های تصوف در افکار شاعران و نویسندگان منطقه و غرب نیز آشنا شدیم.

پدر در آموزشش به موسیقی خیلی اتکا می‌کرد. ما با آثار خیلی از بزرگان ادب فارسی و پشتو از طریق موسیقی آشنا شدیم. نام‌های استادان خرابات برای ما آشنا بود. پدر

شهرزاد اکبر

۱۸۲



بنیاد اندیشه

و تعصب، به کاوش در مسیر خود ادامه دهم...

پدر هدیه‌های فراوان برای ما (فرزندان، شاگردان و دوستانش) به جا گذاشت. یکی از گران‌بهارترین هدیه‌هایش برای من آشنایی نسبی‌ام با گنجینه حیرت‌انگیز تفکر و تصوف دینی است که متأسفانه در روزگار ما و سرزمین ما، وصل ما به آن هر روز کم‌رنگ‌تر می‌شود. پدر با بهره‌گیری از این گنجینه سرشار بود. در دشوارترین روزهای زندگی نیز برای ما زمزمه می‌کرد: از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است، دیده هر جا بازمی‌گردد دچار رحمت است.

پدر رفت اما آموزه‌هایش همیشه با ما خواهد ماند. اگر بکوشیم شاید بتوانیم با الهام‌گیری از او در این جهان زخمی، هنوز هم در پی کشف نشانه‌های رحمت باشیم.

انعطاف‌ناپذیر گروگان گرفته بودند.

آنچه در هر دو دگم‌اندیشی مشترک بود، دید هر دو طرف به اسلام به‌عنوان دینی با تفکر جامد و ثابت و بی‌تاریخ بود. در حالی که در روایت پدر، ما به تاریخ پر نشیب و فراز اندیشه اسلامی می‌پرداختیم که گویای پویایی تفکر اسلامی در دوره‌های مشخص تاریخی بود. بعلاوه دانش دگم‌اندیشی هر دو دسته در مورد تصوف اندک و یا هیچ بود؛ بنابراین با میراث غنامند اسلام در این ساحه بیگانه و یا دشمن بودند.

در تقابل این دو دگم، من برای کشف هویت خود به آشنایی اندک خود با تصوف پناه بردم و تا حد ممکن از دگم‌اندیشی‌های هر دو سو در امان ماندم. تصوف امکان این را فراهم کرد که در تقابل‌های خشمگین دنیای اطرافم در مورد دین، بتوانم بی‌تلخی



آریانیور، آغاز انقلاب پارادایم در تاریخ‌نگاری افغانستان و ایران

قنبرعلی تابش

به چاپ بسپاریم. ایشان موافقت کرد. با انتشارات عرفان و امیری صحبت کردیم. هر دو ناشر از چاپ آثار استاد استقبال کردند. دفترهای دست‌نویس استاد را تحویل گرفتم و تا تهران آوردم. پس از دو سه روز استاد تماس گرفت که در کتاب برخی عبارات و تعبیراتی است که شاید موجب نارضایتی برخی از دوستان شود؛ می‌خواهم یک بار دیگر دفترها را ویرایش کنم بعد، اقدام به چاپ کنیم. چاره‌ای نبود، دفترها را برگرداندم.» آثار استاد آریانیور انقلابی در تاریخ‌نویسی معاصر است. او به‌تنهایی کار چندین نسل را انجام داده است. او هم تاریخ‌نویسی معاصر را نقد کرده است هم تحلیل و هم وقایع درست و نادرست را روشن کرده است. سال‌ها وقت نیاز است تا دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی بتوانند آثار استاد آریانیور را معرفی و تحلیل کنند. آریانیور چراغ راه آینده تاریخ، ادب و اندیشه کشور خواهد بود.

اگر فیض محمد کاتب هزاره مورخ مبارزی بود که در راستای حقیقت و داد قلم زد و چراغ پرفروغ تاریخ افغانستان معاصر شد، آریانیور انقلابی را در چندین قرن تاریخ‌نویسی مشرق زمین ایجاد کرده است. اگر شعاع کاتب حدود یک قرن و نیم از تاریخ تاریک ما را روشن می‌کند، شعاع آریانیور به حدود پنج

جاودان‌یاد آریانیور در گستره تاریخ‌نگاری معاصر یک پدیده است. او با نبوغ و تلاش عاشقانه‌اش در طی شصت سال تاریخ‌نگاری و تاریخ‌پژوهی توانست به‌تنهایی راه نوری را در میان این همه تاریکی در فضای تاریخ‌نگاری کشور به روی تشنگان حقیقت بگشاید. فرهیختگی او را نمی‌توان در یک یادنامه به تصویر کشید. سال‌ها زمان نیاز است تا چهره این نابغه تاریخ به‌خوبی شناخته شود.

جایگاه او در ایران‌شناسی مانند جایگاه ادوارد سعید در شرق‌شناسی است. او تاریخ پنج‌هزارساله افغانستان را روشن‌تر از راه ابریشم در سینه داشت. نه‌تنها تاریخ افغانستان که بر تاریخ اسلام نیز اشراف و سلطه کامل داشت. او بی‌تردید یک دانشنامه‌هوشمند در حوزه تاریخ بود. دریغا که روزگار ما نادان‌تر از آن بود که از دانایی و نبوغ آن پیر فرزانه به‌درستی بهره برد.

هر پاراگراف از آثار این یگانه دوران، یک ایده است که باید در قالب یک کتاب یا پایان‌نامه سامان یابد و ارائه شود. با تأسف که آثار او هنوز بسیار اندک اقبال نشر یافته است. من در سفر اخیری که در قم داشتم، چندین بار با استاد دیدار داشتم و نگران سرنوشت آثارش بودم. با دوستان دیگر از استاد خواهش کردیم که اجازه دهد کتاب‌هایش را زیر نظر یک گروه علمی



بوده است؛ یعنی مرکز سلسله پیشدادیان بامیان باستان و مرکز سلسله کیانیان بلخ بوده است. او معتقد است که جغرافیای ایران کهن شامل دو بخش می‌شود
الف. زابلستان که از پامیر تا پوشنگ و زرنگ را در برمی‌گیرد.
ب. کابلستان که شامل کابل تا پنجاب می‌شود.

نژاد آریایی

آریانپور نظریه مشهور آریایی نژادها را که معتقد است آریایی‌ها از شمال آسیا یعنی سیبری و استپ‌های جنوب مهاجرت کرده‌اند را ناصحیح و دروغ می‌داند و تمام مستندات این نظریه را جعلی و یا ناقص ارزیابی می‌کند. او معتقد است که بر اساس متون اصلی و قدیمی ایران زمین، یعنی دو اثر گران سنگ «ریگ وید» و «اوستا» محل سکونت آریایی‌ها یا آریین‌ها سرزمین پیرامون جبال هندوکش و بابا بوده است.

در ذیل همین نظریه آریانپور، فارس یا پارس را همین جغرافیای پیرامون جبال هندوکش و بابا می‌داند، نه شیراز و غیره. او پارس را زرتشتی و مؤمن معنی می‌کند و پیروان آیین اوستایی را پارس می‌خواند. آریانپور می‌گوید متون اسلامی و عربی از کیانیان به «فرس الاولی» یعنی فارس‌های اولیه تعبیر کرده است.

هزار سال پیش یعنی سرودهای اوستا می‌رسد. آریانپور انقلابی را در پارادایم مسلط تاریخ‌نگاری بنیان نهاد. معرفی اندیشه‌های تاریخی آریانپور به زمان و فرصت‌های بس دراز نیازمند است که در این یادنامه تنها به چند نمونه از «بدعت و بدایع» این سوم برادران سوشیانت، اشاره می‌شود:

جغرافیای ایران باستان

آریانپور نظر نویسندگان ایرانی را مبنی بر آنکه قلمرو ایران باستان را سرزمینی میان رود دجله و بیابان نمک می‌داند و افغانستان فعلی را جزئی کم‌اهمیت آن تلقی می‌کنند رد و نقد می‌کند. او معتقد بود که نام ایران در منابع عصر اسلامی، عراق عجم و فرس آمده؛ اما در قرن بیستم و در سال ۱۳۱۴ رسماً توسط رضاخان به ایران کنونی تبدیل شده است.

آریانپور قلمرو جغرافیای تاریخی ایران باستان را منحصر در مرزهای کنونی افغانستان می‌داند و تنها بخش‌های اندکی از پاکستان و ایران امروزی را شامل قلمرو ایران باستان می‌پندارد. او معتقد بود که افغانستان کنونی وارث اصلی ایران باستان بوده است که در عصر اسلامی خراسان نامیده می‌شده و در عصر ابدالی به افغانستان تغییر نام یافته است.

به عقیده آریانپور مرکز ایران باستان، بامیان و بلخ باستان

آریانپور معتقد است که هیچ منبع اصیل و معتبر ایرانی مانند ریگ بید و اوستا از مهاجرت آریاها از شمال و استپ‌های جنوب یاد نکرده است. همچنان مهاجرت آریاها از بلخ و بامیان به سمت غرب نیز در این منابع گزارش نشده است. آریانپور معتقد است که وجود بسیاری از واژه‌های ناب اوستایی در لهجه امروز مردم هزاره نشان از قدمت زبان و لهجه این مردم است و نشان می‌دهد که اوستا در همین قلمرو سروده و مکتوب شده است.

دلیل دیگر استاد آریانپور برای اثبات این نکته وجود و حضور عناصر مهم فرهنگ اوستایی و زرتشتی در هزاره‌جات امروز است که نشان می‌دهد سال‌ها این مردم در سایه باورهای اوستایی زیسته‌اند. باورها و سنت‌های مربوط به آیین زرتشتی چون تجلیل از آب و آتش به عنوان دو عنصر مهم در کتاب اوستا هستند.

هخامنشیان و کوروش

آریانپور سلسله‌ای به نام هخامنشیان را در تاریخ ایران باستان قبول ندارد. همچنین کوروش را هم یک شخصیت ساختگی می‌داند که در منابع ایران باستان وجود نداشته است. منشأ این اشتباه را در خوش‌بینانه‌ترین فرض، غلط‌خوانی برخی از محققان یونانی و غربی ارزیابی می‌کند. همچنین آریانپور بناهای تاریخ تخت جمشید و پاسارگاد را از جعلیات قرن نوزدهم ایرانیان کنونی و غریبان می‌داند.

اسطوره‌ای نبودن سلسله پیشدادیان و کیانیان

در تاریخ‌نویسی معاصر فارسی داستان‌های مربوط به پیشدادیان و کیانیان را مرحله اسطوره‌ای و افسانه‌ای می‌داند؛ لذا به حیث یک شعر یا حکایت صرفاً تخیلی ارزیابی می‌شود؛ اما استاد آریانپور این دو سلسله را بر اساس منابع معتبر ایرانی چون ریگ بید، اوستا و نیز منابعی چون شاهنامه مرحله حقیقی و تاریخی می‌داند. او معتقد است که مرکز حکومت پیشدادیان بامیان و مرکز حکومت کیانیان بلخ باستان بوده است.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

منبع شناسی

آریانپور تمام منابع دست‌اول غربی و ایرانی را به گونه‌ای مستدل و موجه نقد و از غل و غش‌هایشان پرده برمی‌دارد. مهم‌ترین سخن او در حوزه منبع‌شناسی مطالعات ایرانی این است که ما باید به منابع اصیل شرقی و ایرانی خود متکی باشیم. او در این راستا پیشنهاد می‌کند که برای ایران‌پژوهی دو منبع مهم وجود دارد:

الف. منابع بازمانده از عصر ایران باستان

آریانپور معتقد است که منابع اولیه ایران‌پژوهی آثاری است که از عصر ایران باستان به‌جامانده است که در این راستا او دو اثر مهم را نام می‌برد:

ریگ بید

آریانپور معتقد است که کتاب ارزشمند ریگ بید که به غلط «ریگ ویدا» مشهور شده است در سرچشمه‌های رود هیرمند سروده شده و بعداً به زبان سانسکریت برگردان شده است. در این منبع نسبت به ساکنان و سلسله‌های ایران باستان و... مطالب ارزشمند و قابل اعتمادی وجود دارد.

کتاب اوستا

از نظر آریانپور این کتاب مهم‌ترین و اصیل‌ترین منبع ایران‌پژوهی و افغانستان‌شناسی و نیز هزاره‌پژوهی است. ما می‌توانیم با مطالعه تطبیقی جغرافیای ایران باستان در این کتاب قلمرو ایران باستان را شناسایی کنیم و نیز تژاد و تاریخ و سرنوشت ایرانیان و آریاهایی را با تکیه بر همین کتاب روشن کنیم.

ب. منابع عصر اسلامی

دومین منبعی که آریانپور برای ایران‌شناسی، افغانستان‌شناسی، مهم می‌داند، منابع باقی‌مانده از دوره اسلامی است. چه منابعی که به زبان عربی نوشته شده و چه منابعی که به زبان فارسی نگارش یافته؛ مانند شاهنامه فردوسی، تاریخ بیهقی و غیره. طبیعتاً استاد آریانپور منابع غربی و خارجی را در این حوزه از نظر اهمیت و اعتبار در مرحله سوم قرار می‌دهد. نظریات آریانپور در حوزه ایران‌پژوهی، افغانستان‌پژوهی و هزاره‌پژوهی بسیار بدیع و تازه است. به گمانم تأیید و یا رد این نظریات چالش اصلی پژوهندگان قرن بیست و یکم حوزه تمدن فارسی خواهد بود.

با دریغ که دیگر آریانپور در میان ما نیست. او با نگرانی که نسبت به دست آورد شصت‌ساله‌اش داشت به سوی ابدیت رفت. چشمان تیزبین او به سمت ما خیره مانده است. رسالت مردم و فرهنگیان ماست که آثار استاد را به صورت مناسب چاپ و نشر کنند و به دست نسل‌های بعد برسانند. اگر نسل ما چنین مسئولیتی را به انجام برسانند؛ شاید بتوان گفت که رسالت نسل ما در حوزه تاریخ به‌درستی انجام شده است.

برخی از آثار استاد آریانپور در قالب کتاب و مقاله چاپ شده است:

۱. خراسانیان در قرون وسطی، صحافی احسانی، ۱۳۷۶ ش؛
۲. بامیان باستان، ۱۳۹۳ ش؛
۳. چندین مقاله در کتاب غزنی بستر تمدن شرق اسلامی، جلد اول؛
۴. جستارهای در مجموعه مقالات بامیان‌شناسی؛
۵. آثار چاپ‌نشده استاد که به ده‌ها جلد خواهد رسید.



رستم از این نفس وهوا زنده بلا مرده بلا

بنیاد ادبیشه
تاسیس ۱۳۹۴

یادی از مرحوم استاد شیخ حسن خسروی

خاطره اول

انسانها همواره با الگوهایشان زندگی می کنند؛ الگوهای علمی، اخلاقی، جوان مردی، پاک و عیاری و... الگوها قوه و قدرتی است که انسانها را به پیش می راند و به قله های رستگاری می رساند و یا بر حوض ذلت سرازیرش می کند؛ اگر وارونه و به سوی پلیدی ها الگوپذیری صورت بگیرد. اولین صبحی که سی پاره و قلم بیک را گرفته به سمت مکتب خانه سنتی می رفتم، اولین گپ ایمل و طایفه این بود

که باید مثل شیخ حسن خسروی درس بخوانی؛ مثل شیخ حسن خسروی که همه علوم را می داند. آن زمان که پای در بند بازیگوشی های کودکانه داشتم، نمی دانستم که شیخ حسن خسروی کیست، در کجا هست، چگونه و در کجا این همه دانایی را یاد گرفته که زبان زد مردم شده است و الگویی تکامل علمی برای قبیله ام؟ اما این قدر می دانستم که حتماً او شخصی خیلی دانایی است. حتماً مثل کوه باید علم داشته باشد؛ مثل کوه های بالادست قریه های ما، استوار و مغرور که

حسین حیدریگی

۱۸۷





بود. مدرسه (پامی چاردار) در تپه زیبایی که قسمتی از دره سنگنخت در چشم‌انداز کلکین هایش آرمیده بود و درختان سپیداری که در آن سال‌ها سرشار از امید بود. روزهایی که به مدرسه می‌رفتم بازهم استاد خسروی الگویی بود که در زبان‌ها می‌چرخید. هرکسی که مرا به دانا شدن توصیه می‌کرد بازهم الگوی دانایی‌شان استاد خسروی بود.

همه می‌گفتند: شیخ علی جمعه اوحدی هم یکی از بهترین شاگردان شیخ حسن خسروی است. او کسی است که پا جای پای استادش گذاشته است و مثل اوست. غافل از اینکه هیچ‌کس نمی‌تواند پا جای پای کسی دیگر بگذارد و عین همان شخص سلوک، رفتار و منش داشته باشد. انسان‌ها معمولاً می‌تواند الگوها را پیروی کند؛ اما هیچ‌وقت نمی‌توانند بعینه مثل آن الگو از رشد و بالندگی یکسانی برخوردار باشند.

به مدرسه که رفتم، شیخ علی جمعه اوحدی نیز خودش را همپای استادش نمی‌دانست. او که یکی از خویشاوندان ما نیز هست و خدایش حفظ کند، همواره استادش را یگانه زمانه‌اش می‌دانست و می‌گفت: «شبیبه او دیگر تکرار نخواهد شد. کسی که این همه شاگرد را به ثمر رساند. شاگردانی که حالا هرکدامشان یلان روزگارشان هستند.» راست هم می‌گفت. حالا که فکر می‌کنم او جمع کثیری از علاقه‌مندان به دروس دینی را تا سرمنزله سطوح بالا پرورش داده بوده آن‌هم در یک روستای دورافتاده در سرحدات سنگنخت؛ جایی به نام «قُلْدوستک»، روستای رازآلودی در کمرکش کوه. او در بستگی و اختناق آن سال‌ها نسلی را در مناطق مرکزی پرورش داده است که از نخستین علمایی هستند که بعد از شکست ارزگان و سیاهی سال‌های بردگی علم و علم‌آموزی را تجربه کرده‌اند.

در سال‌های مدرسه یکی از چیزهایی را که همیشه شیخ علی جمعه اوحدی از آن به‌عنوان یک آموزه از خصلت‌های استادش شیخ حسن خسروی یاد می‌کرد، عبور از جهل مرکب بود. ایشان می‌گفت: سعی کنید به جهل مرکب باقی نمانید. استاد خسروی به آن مقام علمی رسیده بود که از جهل مرکب خلاصی یافته بود و سلوک علمی و نفسانی‌اش دیگر به او اجازه نمی‌داد تا چیزی را که نمی‌داند تظاهر به دانایی کند.

به همین دلیل استاد خسروی وقتی تا سطح کفایت‌الاصول تدریس کرد، همه شاگردانش را مرخص کرد و گفت: حالا حرکت کنید به سوی حوزه‌های علمیة نجف و دیگر جاها، من بیشتر از این نمی‌توانم درس بدهم؛ ولی می‌دانم که در حوزه‌های نجف کسانی بهتر از من می‌دانند، بهتر می‌توانند درس بدهند؛ لذا نباید عمر شما را ضایع کنم.

خاطره سوم

مدرسه (پامی چاردار) در یکی از جنگ‌های داخلی تعطیل شد. به مدت دو سال پیش یکی از شاگردان دیگر استاد خسروی

چشمه‌هایش درختان سیب را بارور می‌کند و مزارع را سیراب. خانه ما آخرین جیل از خانه‌های قریه سیرک بود که کنار هم قد کشیده بودند. کف دره سنگنخت و جنگل زیبایی پایین‌دستش شاخ در شاخ، آن طرف رودخانه. بزرگان قریه می‌گفتند: وقتی شاگردان گرمسیری استاد خسروی از قُلْدوستک و بالادست می‌آمدند، از بین جنگل‌ها می‌گذشتند با صدای جلی بیت می‌خواندند؛ بیت‌های از مصیبت، روضه و گاهی هم پیش می‌آمد که شب‌هنگام به قریه ما می‌رسیدند و مهمان می‌شدند.

یکی از آنها عجیب آوازی داشت. صدا در گلویش مثل آب‌های بالادست روشن بود، تاب می‌خورد، می‌پیچید و شور معصومانه‌ای در سر داشت. بعدها که بزرگ شدم شناختم که آن صاحب‌صدا و اعطی تگیوئور شهرستان بوده که او نیز یکی از انسان‌های وارسته‌ی زمانه ما بود؛ حالا خدایش بیامرزد. همین‌طور بسیاری از علمایی که در منطقه معروف به نسل نجفی هستند، شاگردان استاد خسروی‌اند. بسیاری آنان نقش مهمی را در بنای مدارس و رونق بخشیدن به حوزه‌های علمیة مناطق داشته‌اند و همین‌طور نقش در آگاهی بخشیدن به نسل فراموشی بعد از شکست‌های بزرگ تاریخی و به تاراج رفتن یک ملت.

خاطره دوم

سال ۱۳۶۵ به مدرسه رسمی رفتم. مدرسه‌ای که به دست یکی از شاگردان استاد خسروی، شیخ علی جمعه اوحدی بنا شده

الفبای ادبیات عرب می‌خواندم. (پامی چاردار) خراب شد. بعد همهٔ علما، شاگردان قدیم استاد خسروی و مدرسان حالا به مدرسهٔ دیگر گرد آمدند و تدریستان را آغاز کردند.

استاد اوحدی، محمد علامه، شیخ نجیبی و... شیخ امید اصغری نیز از جمله استادان مدرسه بود، مردی زیرک و دانای علوم حوزوی، استادی که حوزهٔ نجف و قم را ندیده است؛ ولی همهٔ اندوخته‌های درس استاد خسروی را چون نقش در سنگ در سینه دارد. روزی خبر آمد که دو نفر از استادها باید به قلدوستک بروند. شاید دعوی بود که فیصله می‌کردند و یا چیزی دیگر. استاد اوحدی و اصغری مثل باد و برق حرکت کردند و مرا نیز همراهشان بردند. آنها به سمت خاطره‌های گذشته‌شان می‌رفتند و من هم به شوق دیدن روستایی بالادست که روزی بهترین حوزهٔ علمیه هزاره‌جات در آنجا بوده و استادش از بهترین الگوهای علمی است.

از دهان قلدوستک که سربالا شدیم استاد اصغری با ناخوش روستای بالادست را به من نشان داد. خانهٔ خسروی بود در دل کوه هنوز ایستاده غمگین، مثل خاکستری که بعد از کوچ ایل بر جای می‌ماند. به قلدوستک رسیدیم. به خانهٔ میزبان جای صرف کردیم.

بعد استاد اوحدی و استاد اصغری گفتند: برویم خانهٔ استاد را ببینیم. سربالایی کمی راه رفتیم. به پیش خانه رسیدیم. استاد اصغری وقتی رسید دست به دیوارش کشید. شاید از حضور ما شرمید و خودش را کنترل کرد اگر نه به دیوارهایش بوسه می‌داد؛ اما من غربتیی را در نگاهش می‌دیدم. غربتیی که در غیبت استاد خسروی از آن خانه، مردمکانش را پوشانده بود. دو تا از شاگردانش بودند. لحظه‌هایی ساکت ایستاده بودند. نمی‌دانم به چه فکر می‌کردند. شاید به آواز درس استاد گوش می‌دادند که هنوز از ذهن دیوارها می‌آمد. شاید به غربتیی آن روز استاد فکر می‌کردند که دیگر به قلدوستک نبود و غربت دور از وطن را تجربه می‌کرد. شاید به عظمت سال‌هایی می‌اندیشیدند که همهٔ شاگردان استاد روزبه‌روز بر دانایی‌شان افزوده می‌شد. حالا نهال‌ها قد کشیده به سروهایی تبدیل شده بودند. من نمی‌دانم در آن لحظه به چه فکر کرده بودم. فقط یادمانده که از استادها دورتر رفته آرام گریسته بودم و به سکوتی گوش داده بودم که از کلکین خانهٔ استاد خسروی بر می‌خاست.

خاطرهٔ چهارم

نیمهٔ دهه هفتاد

ایستاده بودم. همه منظم و نامنظم ایستاده بودند. چشم‌ها منتظر دری بود که سربازی از آن بیرون می‌آمد و نامی را صدا می‌زد. من هم منتظر نام خودم بودم که از زبان سرباز بشنوم و بعد نامهٔ تردد مهاجرت را مثل بال فرشته‌ای به دستم بگیرم. در بین تجمعی زیادی از مهاجرین شیخی کهن سالی نیز ایستاده بود؛

با ریش کم‌پشت، چشمان بادامی و چهرهٔ کشیده. نمی‌دانستم چه کسی است؟ با خودم فکر کردم: شاید یکی از همین افرادی است که مثل من نامهٔ تردد ندارد و این روز آمده است که با گرفتن نامه یکی از بزرگ‌ترین گره‌های زندگی‌اش را حل کند. سرباز آمد نگاهی به کاغذ دستش کرد و خواند: شیخ حسن خسروی. شیخی پیش رفت شاید عکسش را به سرباز داد و چند قدم پس‌تر آمد. لحظه‌ای با خودم دو دل شدم که همان خسروی باشد؟ بعد خودم را از بین جمعیت به شیخ رساندم. سلام کردم. سلام را علیک کرد. دستش را گرفتم و حال و احوال. بعد بدون مقدمه پرسیدم: شما استاد خسروی سنگتخت هستی؟ نگاه معنی‌داری به من کرد. سرش را به علامت تأیید تکان داد. من گفتم: چطور هستی؟ استاد؟ مرا نمی‌شناسید؛ اما من شما را می‌شناسم. من هم از سنگتختم. دوباره دستش را گرفته فشردم. شاید بوسیدم.

استاد خسروی به من نگاه کرد. نگاهی به چهره‌اش انداختم، چهره‌ای که الگوی یک ایل بود و هست، الگوی دانایی و اخلاق و معیارهای درست زندگی بشر. استاد بعد از نگاهی معنی‌دار و غریب هیچ چیز دیگری به زبان نیاورد. فقط گونه‌هایش را اشک پوشاند و مرواریدها به زمین لغزیدند. شاید آن لحظه شلوغ شد. شاید دوباره نامش را خواند و دیگر ندیدم؛ اما هنوز هم تا این روزها به غربت استاد خسروی فکر می‌کنم و به اشک‌هایی که آن روز بعد شنیدن نام سنگتخت از چشمانش سرازیر شد و این معنی غربت را در دلم صدچندان می‌کند.

دیگر ندیدم. سال‌ها بعد وقتی تولیدات تلویزیونی می‌خواندم با دوستان هم‌کلاسی‌ام گفتم: اگر امکانش باشد مستندی از استاد خسروی بسازیم. به دنبال هماهنگی‌اش هم برآمدم؛ اما یکی از نزدیکانش گفت: استاد آن قدر ناتوان شده است که دیگر مستند هم ساخته نمی‌شود. این بود که داغ همه چیز بر دلم ماند. حالا که در یکی از شب‌های تاریک کابل نشسته‌ام و به کلیدهای کامپیوترم ناخنک می‌زنم، هرگز فکر نمی‌کردم روزی بیاید که یادنامهٔ استاد خسروی را بنویسم و این قدر دلم گرفته و چیزی در گلویم گیر کرده باشد.

سال‌شمار زندگی

تولد: ۱۳۰۸

مهاجرت اول: به مشهد ۱۳۲۵ به نجف ۱۳۳۳

بازگشت به وطن: ۱۳۳۸، به مدت ۱۶ سال تدریس در زادگاه خودش

مهاجرت دوم: به مشهد و نجف ۱۳۲۵

بازگشت دوباره به وطن: ۱۳۵۴

مهاجرت سوم: به مشهد ۱۳۵۷

فوت: ۱۳۹۴